



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و پنجم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۸۱۴ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۸ گنج حضور

خُنْک آن دَم که به رحمت سرِ عشاق بخاری
خُنْک آن دَم که برآید ز خزان بادِ بهاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

*سر خاراندن: سر خاریدن، در اینجا یعنی مورد تفقد و نوازش قرار دادن. خداوندا، خوشا به حال آن لحظه‌ای که از روی رحمت و مهربانی انسان‌ها را مورد لطف و نوازش قرار داده و کمک‌شان می‌کنی که دوباره هشیارانه به عشق، به جنس و ذات اصلی خود زنده شوند. این تبدیل انسان یعنی زنده شدن به تو، رهیدن هشیاری از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بدون نوازش و لطف امکان ندارد. خوشا به حال آن لحظه‌ای که انسان فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌اش می‌گشاید؛ از خزان همانیدگی‌ها، از مرکز پر از دردش، باد بهاری، دم ایزدی، انرژی زنده‌کننده جاری شده، دردهایش شفا می‌یابد و قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را به دست آورده و هشیارانه از خرد، قدرت، حس‌امنیت و هدایت زندگی برخوردار می‌شود.

خُنک آن دم که بگویی که: بیا عاشقِ مسکین
که تو آشفته مایی، سرِ آغیار نداری

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴
*آغیار: جمع غیر، به معنی بیگانه، آنکه یار نباشد.

خداوندا، خوشا به حال آن لحظه‌ای که مرکز ما با فضاگشایی عدم شده و تو بگویی: ای عاشقِ مسکین و بی‌نوا، بیا به من تبدیل شو؛ چرا که تو آشفته و پریشان ما هستی، تمام دردها و آشفتگی‌هایت به خاطر دوری و جدایی از من است. و هشیاری‌ات در ذات علاقه‌ای به همانیدگی‌ها و زیاد کردن آن‌ها ندارد؛ بنابراین با وجود اینکه می‌توانی از هر چیزی در جهان استفاده کنی اما خوشبختی و شادی‌ات به همانیدگی‌ها بستگی نداشته و هیچ غیری، پول، مقام، متعلقات، دانش، باور و ... نمی‌تواند در مرکزت قرار گیرد.

خُنک آن دم که درآویزد در دامن لطف
تو بگویی که: چه خواهی ز من، ای مستِ نزاری

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

*نَاز: لاغر و نحیف

خوشا به حال لحظه‌ای که انسان فضا را می‌گشاید و دامن لطف را با فضاگشایی می‌گیرد و تو می‌گویی که: ای مست نزاری، ای کسی که در حال مردن به من ذهنی و مست زنده شدن به خدا هستی از من چه می‌خواهی؟! [خداوندا، فقط تو را می‌خواهم و از تو یاری می‌جویم ...]

خُنْک آن دَم که صَلا دَر دَهْد آن ساقیِ مجلس
که کَنَد بر کَفِ ساقیِ قَدَحِ بادِه سواری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال آن لحظه‌ای که ساقی مجلس، خداوند دعوت عمومی می‌دهد که اینک قدح بادِه، جام شراب در دستم است و به همه باشندگان می‌دهم، پیاله‌ها و جام‌های تان را بیاورید، فضا را بگشایید تا شراب ناب یکتایی وارد وجودتان شود. [در این مجلس خلقت فقط انسان است که به واسطه همانیدگی‌های مرکزش و زندگی خواستن از آن‌ها از شرابِ الهی محروم شده است.]

شود اجزای تن ما، خوش از آن باده باقی
برهد این تن طامع ز غم مایده خواری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

*طامع: طمع کار؛ حریص

تمام ذرات وجود، چهار بعد ما از آن می باقی، از عشق، خرد، شادی که از فضای گشوده شده می آید مرتعش شده، خوش و مست می شود؛ در نتیجه این من ذهنی طمع کار از غم خواستن، هرچه بیشتر بهتر آزاد شده و دیگر غم از دست دادن، بدست نیاوردن و کم شدن همانیدگی ها را ندارد.

خُنک آن دم که ز مَسْتان طلبد دوست عوارض
بستاند گرو از ما به گش و خوب عذاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

* عوارض: جریمه؛ پولی که از مجرم گیرند.
 * گش: خوب؛ خوش؛ نیک
 * عذار: رخسار؛ صورت

خوشا به حال آن لحظه‌ای که خداوند از انسان جریمه بخواهد و او عمیقاً درک کند که زندگی می‌خواهد همانیدگی‌هایش را از او بگیرد؛ بنابراین با زندگی همکاری کرده، فضا را می‌گشاید و هر چیزی را که برای من ذهنی‌اش مهم است و تمام توجه‌اش را جذب می‌کند، شناسایی کرده و می‌اندازد. در این حالت خوش رویی زندگی در او آشکار شده و زندگی با روی خوش آن‌ها را می‌ستاند.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۲
 «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»
 «نیکی را در نخواهید یافت، تا آنگاه که از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید. [یعنی باید هر همانیدگی را که بیشتر از بقیه دوست می‌دارید و برایتان مهم است شناسایی کرده و بیندازید و در این کار صادق باشید] و هرچه انفاق می‌کنید خدا بدان آگاه است.»

خُنک آن دَم که ز مستی سر زلف تو بشورد
دل بیچاره بگیرد به هوس حلقه شماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال آن لحظه‌ای که تو فضا را می‌گشایی و از شراب فضای گشوده شده مست شده و عقل من ذهنی‌ات زایل می‌گردد و با دید همانیدگی‌ها نمی‌بینی و بدین ترتیب سر زلف تو آشفته می‌شود؛ یعنی حلقه‌های زلف معشوق همان هشیاری از همانیدگی‌ها جدا شده و خودش را نشان می‌دهد. در این حالت دل بیچاره انسان عدم شده به عشق دست می‌یابد و با میل و رغبت به صورت حضور ناظر زندگی آزاد شده از ذهن را یکی یکی می‌شمرد و می‌بیند.

خنک آن دَم که بگوید به تو دل: کشت ندارم
تو بگویی که بروید پی تو آنچه بگاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خداوندا، خوشا به حال آن لحظه‌ای که دل، مرکز باز شده من به تو بگوید: کشت ندارم یعنی دیگر نمی‌خواهم با من ذهنی فکر و عمل کرده و دردها و هیجان‌اتم انگیزه فکر و عملم باشد؛ بنابراین فضا را می‌گشایم تا تو از طریق من فکر و عمل کنی. در این حالت تو به من خواهی گفت: حالا که فهمیده‌ای با من ذهنی هر کاری انجام دهی نتیجه‌اش درد است و تسلیم هستی، هرچه بکاری دنبال تو خواهد روید یعنی فکر و عملت به بار می‌نشیند و ساختارهای نیک می‌آفرینی.

خُنک آن دم که شب هجر بگوید که: شبت خوش
خُنک آن دم که سلامت کند آن نور نهاری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال آن لحظه‌ای که در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی شب جدایی و دوران من‌ذهنی به پایان می‌رسد و به تو به عنوان هشیاری شب بخیر می‌گوید یعنی با رضایت از تو خداحافظی می‌کند. خوشا به حال آن لحظه‌ای که فضای درونت گشوده شده و آن نور روز، خورشید درون به تو سلام می‌کند و تو عملاً حس می‌کنی در حال زنده شدن به خدا و جدا شدن از من‌ذهنی هستی.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۰
 «... إِنْ اللَّهُ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»

«... که خدا تلاش نیکوکاران را ضایع نمی‌سازد.» [یعنی اگر کسی فضا را باز کند و حقیقتاً آن چیزی را که با آن همانیده است بیندازد پاداش آن را خواهد دید.]

خُنُکُ أَنْ دَمٍ كَمَا بَرَأَيْدُ بِهٖ هَوَا اِبْرٍ عِنَايَتِ
 تَوَازِ أَنْ اِبْرٍ بِهٖ صَحْرَا كَهْرٍ لَطْفِ بِيَارِي

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا به حال آن لحظه‌ای که ابر عنایت و گرم تو با فضاگشایی بالا می‌آید و در آسمان دل ظاهر شده و ما می‌توانیم آن را حس کنیم؛ و باران لطف تو به صحرای دل، مرکز همانیده و پر از درد ما می‌بارد. خوشا به حال آن لحظه‌ای که در برابر بارش آگاهی و خرد بزرگانی چون مولانا و انسان‌های زنده شده به خدا قرار می‌گیریم.

خورد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگ سیاه است
به تمام آب حیات و نکند هیچ غباری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

این خاک همانیدگی‌ها که تشنه‌تر از ریگ سیاه بیابان است تماماً آب حیات، بارش عشقی که از فضای گشوده شده درون جاری می‌شود را جذب می‌کند و هیچ گرد و غبار، بحث و جدل و دردی ایجاد نمی‌کند. به عبارت دیگر هر کسی باید دلش را از همانیدگی‌ها جارو کند یعنی باید فضا را بگشاید تا آب حیات بر مرکز همانیده‌اش ببارد و غبار فکرها و دردهایش فرو نشینند و او بتواند همانیدگی‌ها و دردهایش را شناسایی کرده و بیندازد و مرکزش را پاک کند.

دَخَلَ الْعَشِيقُ عَلَيْنَا بِكُؤُوسٍ وَ عَقَارٍ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مَتَوَارٍ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

[اگر فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاقات بگشاییم مرکز ما عدم شده و ما با خدا یکی می‌شویم؛ سرمست شده، شادی، آرامش و برکات زندگی وارد وجود ما می‌شود و ما دیگر از همانیدگی‌ها شراب نمی‌خواهیم و بدین ترتیب:]

«دَخَلَ الْعَشِيقُ عَلَيْنَا بِكُؤُوسٍ وَ عُقَارٍ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مَتَوَارٍ

عشق با شراب و جام‌ها پیش ما آمد، از آن یار نهان شده برای ما سرمستی پیدا شد.»

سخنی موج‌همی زد که گهرها بفشانند
خمشش باید کردن، چو درینش نگذاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

سخنی بصورت موج انرژی در این غزل بالا آمد برای اینکه گهر زندگی و باد بهاری را در جان ما بوزاند. اما این سخن را باید خاموش کرد برای این که تو دیگر نمی گذاری ما در سخن، در من ذهنی گیر کرده و دوباره تو را در ذهن و کلمات بجوییم.

ما با خواندن این غزل متوجه شدیم برای انسان این لحظه می تواند لحظه فضاگشایی، لحظه پیوند خوردن مجدد با زندگی باشد و نباید آن را از دست داد. باید ذهن را خاموش کرد تا موجها یکی پس از دیگری بیایند و فرو نشینند و هشیاری به واسطه این امواج انرژی که در کلام بزرگان است بالاخره از ذهن آزاد شود.

- با تشکر بهار



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۸ گنج حضور، بخش اول

خُنْکِ آن دَمِ که به رحمتِ سَرِ عشاقِ بخاری
خُنْکِ آن دَمِ که برآید ز خزانِ بادِ بهاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسا افرادی که مست آتش درد، کینه و رنجش هستند و همان را جستجو می کنند ولی خود را نور خالص و هشیاری مطلق می دانند. [نور خالص، نوری است که هیچ همانیدگی ندارد.]

گر تو را آنجا برد نبود عجب
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

اگر طلب در اثر فضاگشایی و مرکز عدم تو را از من ذهنی بیرون آورده و به فضای یکتایی ببرد تعجب نکن و در من ذهنی به بیچارگی و عجز خودت نگاه نکن و با فضاگشایی طلب کن. [طلب حقیقتاً فضاگشایی و خواستن است و اگر کسی طلب دارد و فضا را باز نمی کند، حقیقتاً طلب نمی کند.]

کین طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

زیرا طلب، فضاگشایی و خواستن که در تو وجود دارد گروگان خداست و هر کسی هر چه طلب می کند همان را بدست می آورد. ما باید ببینیم که در این لحظه به جهان نگاه کرده و یک چیزی از جهان طلب می کنیم یا فضا را باز می کنیم و می خواهیم که با خدا یکی شویم.

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵
کوشش کن تا نیروی طلب، با فضاگشایی و کن فکان و کمک خداوند و زندگی درونت افزایش یابد، و مرکز و هشیاری ات از چاه همانیدگی ها بیرون بیاید.

هر کجا بوی خدا می آید
خلق بین بی سر و پا می آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر چیزی که در این جهان وجود دارد بوی خدا می‌دهد یعنی به زندگی ارتعاش کرده، عشق، برکت و انرژی زنده زندگی را پخش می‌کند. آن موجود را خوب ببین؛ او انسانی ست که بدون سر و پای ذهنی می‌آید یعنی هر لحظه تسلیم است و با عقل مرکز همانیده‌اش فکر و عمل نکرده و بوی درد نمی‌دهد؛ بلکه فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌اش می‌گشاید، از جنس خدا شده، بوی خدا می‌دهد و با مرکز عدم پیش می‌رود؛ دم ایزدی و برکات زندگی از او متصاعد می‌شود.

بیا بیا که هم اکنون به لطف کُنْ فَيَكُونُ
بهشت در بگشاید که غیر ممنونست

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵
ای انسان، بیا به این لحظه، صرفنظر از آنچه که در گذشته انجام داده‌ای، هم اکنون به لطف «قانون قضا» به لطف «قانون کُنْ فَيَكُونُ» خدا می‌گویند: «بشو و می‌شود». بهشت، مرکز عدم، درش را باز می‌کند. برکت، شادی و آرامش آن ناگسستنی و دائمی است، اصلاً قطع نمی‌شود. پس فقط و فقط از نقطه پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه آغاز کن تا «کُنْ فَكَانَ» در شما به کار افتد. در بهشت عدم در شما گشوده می‌شود و برکات این فضای گشوده شده تمام وجودتان را در بر می‌گیرد و آن ناگسستنی است، هرگز قطع نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲
«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود.» [این لحظه زندگی هر انسانی توسط قانون قضا و اراده الهی اداره می شود، خداوند می گوید بشو پس می شود، اتفاق این لحظه بهترین اتفاق برای بیداری انسان است در اطرافش قضا را باز کنید تا کن فکان الهی کار کند.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷
«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛»

«[خدا] نو پدیدآورنده آسمانها و زمین است و چون خواهد که کاری صورت گیرد تنها گوید: موجود شو و [فی الحال] موجود شود.» [شرط اینکه قضا و کن فکان الهی به نفع شما کار کند تسلیم و عدم مقاومت در اطراف اتفاق این لحظه است، اگر مقاومت کنید آسمان درون شما باز نمی شود و زمین فرم شما نیز بدتر خواهد شد.]

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۸
«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ؛»

«البته کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند [فضا را اطراف اتفاق این لحظه باز کرده مرکز را عدم کردند] پاداشی بی‌پایان و ناگسستنی دارند.»

آن بهاران مضمَرست اندر خزان
در بهارست آن خزان، مگریز از آن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

*مضمَر: پنهان کرده شده؛ پوشیده

بهار زندگی انسان، زنده شدن به خدا، نهفته در خزان من‌ذهنی، ریختن برگ‌های همانیدگی و دریافت پیغام زندگی است؛ بنابراین مقاومت را رها کن و از این حقیقت فرار نکن.

همره غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عمرِ دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

با درد هشیارانه همراه شو و مسئولیت در خزان بودن خود را قبول و به آن اقرار و اعتراف کن. در مرگ من ذهنی خود، عمر دراز و جاودانه را طلب کن یعنی به این لحظه ابدی بیا.

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
تن میپوشانید یاران زینهار

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۶

پیغمبر فرمود: «ای یاران، از هوای سرد بهاری، که هنگام فضاگشایی از جانب مرکز عدم می‌وزد همانیدگی هایتان را میپوشانید و بگذارید در معرض باد کن‌فکان و خرد زندگی قرار بگیرید.»

حدیث:

«تَوَقَّوْا الْبَرْدَ فِي أَوَّلِهِ، وَتَلَقَّوْهُ فِي آخِرِهِ، فَإِنَّهُ يَفْعَلُ فِي الْأَبْدَانِ كَفَعْلِهِ فِي الْأَشْجَارِ، أَوَّلُهُ يُحْرِقُ وَآخِرُهُ يُورِقُ.»
«بپرهیزید از سرمای خزانی [باد مقاومت و فضا‌بندی من‌ذهنی] که در آغاز سال می‌رسد و روی آورید به سرمای بهاری [باد فضاگشایی] که در آخر سال آغاز می‌شود؛ زیرا سرما در دو حالت با کالبدها آن می‌کند که با درختان می‌کند. در آغاز، می‌سوزاند و در پایان می‌رویاند.»

زآنکه با جان شما آن می کند
کآن بهاران با درختان می کند

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۷
زیرا باد کن فکان که از مرکز عدم می آید با تسلیم و عدم مقاومت، با جان، روح و چهار بعد ما، همان کاری را می کند که باد بهاری با درختان. سبز و آبادان می کند و نمی گذارد به زمستان و دردهای زیاد من ذهنی برویم.

لیک بگریزید از سرد خزان
کآن کند کو کرد با باغ و رزان

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۸

*رزان: جمع رز (درخت انگور) ولی غالباً بجای مفرد به کار می رود.
اما از باد خزان، باد من ذهنی، بگریزید؛ زیرا همانطور که باد پاییزی درختان را می خشکاند، باد افسانه من ذهنی، هشیاری، جوانی و چهار بعد انسان را پژمرده می کند و او را به زمستانی سرد و غمناک می برد.

راویان این را به ظاهر برده‌اند
هم بر آن صورت، قناعت کرده‌اند

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۹
کسانی که این مطالب را برای مردم یا خودشان خوانده‌اند، فقط ظاهر قضیه را گرفته‌اند و به آن قانع شده‌اند.
[نفس و ذات پیغام این است که ما آن را روی خودمان پیاده کنیم، ببینیم که آیا در ما این پاییز به سوی بهار یا
به سوی زمستان می‌رود؟ اگر با اتفاق این لحظه نمی‌جنگیم، سر به سرش نمی‌گذاریم و فقط فضا را باز می‌کنیم،
پس باد بهاری از طرف خدا می‌آید و ما را زنده می‌کند.]

بی‌خبر بودند از جان، آن گروه
کوه را دیده، ندیده کان به کوه

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۰
آن گروهی که این پیغام حضرت رسول را به ظاهر برده‌اند، از جان خدایی و خود زندگی بی‌خبر هستند، و جان
من‌ذهنی را جان خود می‌دانند.

آن‌ها کوه من ذهنی را دیده‌اند ولی معدن، ذات اصلی انسان را که می‌تواند به بی‌نهایت خدا زنده شود، در آن کوه ندیده‌اند.

آن خزان نزد خدا نفس و هواست
عقل و جان عین بهارست و بقاست

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۱
آن پاییز پیش خداوند همین من ذهنی ماست. من ذهنی و خواستن لحظه به لحظه او خزان است، اما عقل و جان انسان که از فضای گشوده شده برای او حاصل می‌شود عین بهار است و بقاست. [بقا یعنی انسان به این لحظه ابدی زنده شود و دیگر به من ذهنی نرود.]

مر تو را عقلی ست جزوی در نهان
کامل العقلی بجو اندر جهان

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۲

تو در من ذهنی دارای عقلی جزوی هستی، در جهان عقل انسان کاملی مثل مولانا را جستجو کن و از مقاومت و ستیزه در مقابل او پرهیز کن.

جزو تو از کُلّ او کَلّی شود
عقلِ کُلّ بر نفس چون غلّی شود

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۳
*غلّی: منسوب به غُلّ به معنی زنجیری که بر گردن زندانیان افکنند. عقل جزوی تو اگر همراه عقل مولانا یا بقیه بزرگان باشد، تبدیل به عقل کَلّی می‌شود. [مطابق گفتار مولانا اگر فضا را در درون باز کنی، از جنس عقل کَلّی می‌شوی و دیگر به حرف‌های من ذهنی خودت و دیگران گوش نمی‌دهی.] بنابراین دست و پای من ذهنی با زنجیر عقل کل بسته می‌شود.

پس به تأویل این بود کأنفاس پاک
چون بهارست و حیات برگ و تاک
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۴

* تاک: درخت انگور

اینک که این سخنان و مقدمات را دریافت کردی، تفسیر و معنی آن حدیث شریف چنین است: نَفَس‌ها و دم پاک اولیا و انسان‌های زنده به خدا مثل بهار است که باعث حیات و رویش درخت وجود انسان من‌ذهنی می‌شود که در پاییز دردها گرفتار شده است. [هر بهاری، یعنی هر انسانی که به زندگی زنده است اگر با ما قرین شود، زندگی و چهار بعد ما، جسم، فکر، هیجان و جان ما، را سبز و زنده می‌کند.]

گفته‌های اولیا نرم و درشت
تن میپوشان، زآنکه دینت راست پشت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۵

از سخنان پیغمبران و اولیاء چه نرم باشد چه خشن، خود را پنهان مکن؛ زیرا سخنان آنان پشتیبان و حامی دین تو و زنده شدن تو به خداست و دین تو را تقویت می‌کند.

گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر
زان ز گرم و سرد بجهی، وز سعیر

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۶—

*سعیر: آتش و زبانه آن، یکی از درکات دوزخ
اگر پیر و راهنمای تو سخن گرم بگوید یا کلام سرد، فضا را باز کن، درست بشنو، عصبانی نشو، ایراد نگیر و
قبول کن تا از گرم و سرد من ذهنی، و از آتش دردهای آن که دائماً بصورت دویی فکر می کند، خلاص شوی.

—با تشکر جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com